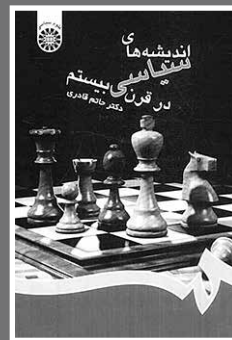


اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم



□ سجاد سرحدی
کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

کتاب *اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم* مشتمل بر ۱۲ فصل است؛ که در ادامه شرحی توصیفی از این فصول ارائه شده و در نهایت با رویکردی انتقادی بر سوبه‌ها و نقاط ضعف و قوت آن تأکید می‌شود.

فصل اول؛ آنارشسیسم

نویسنده در فصل اول شرحی مختصر از آنارشسیسم ارائه داده است. وی ابتدا به تعاریف مختلف از آنارشسیسم می‌پردازد و دیدگاه «وودکاک» را به عنوان سرمشق تحلیل خود از آنارشسیسم قرار می‌دهد؛ مؤلف دلیل بدفهمی آنارشسیسم را به عنوان هرج و مرج، ضدیت و مخالفت آنارشسیسم با اقتدار و تمرکز که بیشترین جلوه‌ی خود را در شکل نهاد حکومت عرضه می‌کند، می‌داند که برای عامه‌ی انسان‌ها دور از واقعیت است. اولین کسی که واژه‌ی آنارشسیسم را به کار برد، «پروتن» فرانسوی است. در تحلیل نهایی آنارشسیستی از ضرورت حکومت، یکی یا ترکیبی از عوامل جهل، آز و آرزو است. نویسنده در گام بعدی به سراغ رمان نویسان مختلف می‌رود و از بازنمایی آنارشسیست‌ها در شخصیت‌های رمان نویسانی چون «داستایفسکی»، «زولا»، «اورول» و دیگران سخن می‌راند. نگارنده به پیروی از «وودکاک» سه نحله‌ی گوناگون آنارشسیست‌ها را معرفی می‌کند: الف) آنارشسیسم کمونیستی؛ کانون توجه آنارشسیسم کمونیستی اقتصاد کشاورزی و صنایع روستایی است؛ ب) آنارشسیسم سندیکالیستی؛ هسته‌ی اصلی آنارشسیسم سندیکالیستی بر سازماندهی فدراسیون‌های مستقل صنفی و نظارت کارگران و ایجاد هماهنگی بین فدراسیون‌ها به صورت داوری استوار است؛ ج) آنارشسیسم فردگرایانه؛ بنیاد آنارشسیسم فردگرایانه بر فردیت آدمی قرار داده و به لیبرالیسم راست نزدیک است. نگارنده در انتها چهار دلیل زوال اندیشه‌ی آنارشسیستی را عبارت از: ۱) پیدایش جنبش‌های اقتدارگرا، ۲) اقدامات تروریستی

● نویسنده: حاتم قادری

● تهران؛ ۱۳۹۱

● انتشارات سمت، ۲۰۴ صفحه

● قیمت: ۳۵۰۰ تومان

انسان را به عنوان عضوی از پیکره اجتماع نگاه می‌کند و با اندیشه‌های ضد محافظه‌کاری چون آنارشیزم و مارکسیسم همراه می‌شود. وی می‌نویسد سوسیالیسم که در گذشته به تقسیمات اقتصادی مانند کشاورزی یا کارگری تأکید خاصی داشت، امروزه سعی می‌کند با حفظ علایق خود بر تقسیمات اقتصادی، به دیگر گروه‌ها و مناسبات اجتماعی پردازد و بدین ترتیب بیش از هر چیز، تنظیم مطلوب‌تر سازوکار جمعی را هدف خود قرار داده است.

فصل هفتم: مارکسیسم

در این فصل، نویسنده به شرحی کوتاه بر اندیشه‌ی سیاسی «مارکس» و مارکسیست‌های بعد از او چون «لنین»، «گرامشی» و «لوکاچ» می‌پردازد. وی بیشتر در این فصل به شرح مختصری از تجربه‌ی کشورهای می‌پردازد که سوسیالیسم را تجربه کرده‌اند. در توضیح افکار گرامشی می‌نویسد که گرامشی سعی داشت تا به سوژه (ذهن) پردازد و صرفاً آن را بازتاب ایژه نداند. از اصطلاح مشهور شده‌ی وی، هژمونی سخن می‌راند و می‌نویسد که هدف از هژمونی، ایجاد رضایت در مردم با عملکردهای سلطه‌گرایانه‌ی طبقه‌ی مسلط است. به نظر نویسنده، اندیشه‌های اصلی لوکاچ در سه مفهوم کلی خلاصه می‌شود: وحدت دیالکتیکی عین و ذهن، برطرف کردن از خود بیگانگی در تاریخ، حقیقت همچون کلی در حال شدن است.

فصل هشتم: مکتب فرانکفورت

در این فصل، مؤلف به بررسی اجمالی چهار اندیشمند مکتب فرانکفورت یعنی «هور کهایمر»، «آدورنو»، «مارکوزه» و «هابرماس» می‌پردازد. هور کهایمر و آدورنو با انتقادشان از پوزیتیویسم، کار خود را آغاز کردند که پوزیتیویسم پیش‌برنده‌ی عقلانیت ابزاری بود. نویسنده سپس به معرفی کوتاهی از برخی کتب ایشان می‌پردازد. مارکوزه ابتدا، در انطباق با روایت عمومی مارکسیسم، نازیسیم را تظاهر سیاسی منافع بورژوازی و نماینده‌ی آخرین مرحله‌ی جامعه بورژوازی با محوریت اقتصاد می‌دانست. مارکوزه از اصلی‌ترین منتقدان تمدن بورژوازی است. نویسنده در ادامه به بررسی کلی آراء هابرماس می‌پردازد. هابرماس به جای نقد اقتصاد سیاسی مارکس، به نقد عقل ابزاری می‌پردازد و همچون دیگر اعضای مکتب فرانکفورت، لبه‌ی تیز حمله‌ی خود را متوجه فلسفه‌ی پوزیتیویسم می‌کند.

فصل نهم: فمینیسم

فمینیسم، آموزه‌ای است که وجه اصلی تمامی تفاسیر و گونه‌های آن بر این باور استوار است که زنان به دلیل جنسیت‌شان، گرفتار تبعیض هستند و لذا لازم است برای تغییر این وضعیت اقدام شود. نگارنده سپس به سه پرسش از دیدگاه فمینیسم در قالب: الف) مردان چگونه مسلط شده‌اند، ب) چرا این سلطه را پذیرفته‌اند، ج) نتایج این سلطه چیست؟ می‌پردازد.

پرسوودای آنارشیزم است، ۳) اصلاحات سرمایه‌داری از خودش، که مانع عضوگیری گروه‌های آنارشیزمی شد، ۴) ذات آنارشیزم مبتنی بر تمرکز گریزی و فقدان تشکیلات می‌داند.

فصل دوم: لیبرالیسم

در این فصل، نویسنده ابتدا به ارائه‌ی تعاریف مفهومی و اصطلاحی معنی لیبرال و لیبرالیسم می‌پردازد و ریشه‌های آن را تا یونان باستان پی می‌گیرد. وی در ادامه از دو نوع لیبرالیسم سخن می‌گوید: لیبرالیسم عقلانی و سپس لیبرالیسم احساسی. در یک تقسیم‌بندی دیگر، لیبرالیسم را به چهار نوع فلسفی، سیاسی، اخلاقی و اقتصادی طبقه‌بندی می‌کند. وی از آموزه‌های اساسی لیبرالیسم مدارا و تسامح، آزادی و کاهش نقش دولت و... می‌داند.

فصل سوم: تکثرگرایی

تکثرگرایی آموزه‌ای است که در آن کثرت بر وحدت ارجحیت پیدا می‌کند. وی در ادامه به بررسی نظریات «آیزایا برلین» و «جان راولز» می‌پردازد. برلین به آزادی اعتقاد داشت، ولی تلقی کثرت‌گرایانه‌ی وی اجازه نداد که با آزادی همچون ارزشی مطلق معامله کند. همچنین به بحث اصلی برلین، آزادی منفی (منظور، چیستی و کجایی قلمروی آزادی است) و آزادی مثبت (پرسش از منشأ کنترل یا نظارتی است که شخص بر اساس آن به انجام دادن یک عمل خاص وادار می‌شود) می‌پردازد. راولز همانند دیگر لیبرال‌ها بحث خود را بر پایه‌ی فردیت می‌نهد و جامعه را متشکل از افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن دانسته و نظریه‌ی عدالت به مثابه‌ی انصاف را مطرح می‌سازد.

فصل چهارم: دموکراسی

مؤلف در این فصل، دموکراسی را حکومت مردم در معنای لغوی آن توصیف کرده و سپس به بررسی اصطلاح دموکراسی می‌پردازد. وی تقسیم‌بندی‌های گوناگونی از دموکراسی ارائه داده و به بحث‌های مربوط «دیوید هلد» و «شومپتر» و دیگران می‌پردازد.

فصل پنجم: محافظه‌کاری

منظور از محافظه‌کاری، مخالفت با تغییرات به‌خصوص تغییرات حاد و تند است. وی با نقل قول از «کوئینتن» در بررسی محافظه‌گرایی به سه دسته عامل ریشه‌ای توجه می‌کند: ۱) سنت‌گرایی و رد آرمانشهرگرایی، ۲) شک‌گرایی سیاسی و خصومت با نظریه، ۳) برای جامعه حالتی اندام‌وار قائل شدن که نقطه‌ی مقابل مکانیستی دیدن آن است. وی بانفوذترین فرد محافظه‌کاری معاصر را «اکشات» می‌داند.

فصل ششم: سوسیالیسم

مؤلف با طرح مؤلفه‌های سوسیالیسم به تعریف آن پرداخته است؛ مؤلفه‌هایی چون: عدم اعتقاد به فردیت انسان، سوسیالیسم فردیت

وی انواع فمینیسم را به فمینیسم لیبرال، سوسیالیست، سیاه و در نهایت رادیکال تقسیم‌بندی می‌کند. نگارنده می‌نویسد که مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی فمینیستی مایل است کلیشه‌هایی مانند بی‌علاقگی به سیاست یا گرایش‌های محافظه‌کاری آنان و همچنین وابستگی به همسران یا خانواده‌شان را در مواضع سیاسی، مورد نقد قرار دهد.

فصل دهم: توتالیتاریسم

منظور از توتالیتاریسم، آموزه‌ای است که در صدد احاطه بر تمام شئون زندگی فرد است. نویسنده از دو دیدگاه عمده، توتالیتاریسم را شرحی کوتاه می‌دهد: «فردریش» و «برژینسکی» که در مقوله‌ی لیبرال دموکراسی به خوبی جای می‌گیرند، و «هانا آرنه» که بیشتر مایل است که با نگاهی فلسفی به ماهیت فاشیسم و نازیسم توأمان بپردازد.

فصل یازدهم: اندیشه‌های سیاسی و پست‌مدرنیسم

نگارنده می‌نویسد: پست‌مدرنیسم، مجموعه‌ای از تفکرات و نظریه‌ها در زمینه‌های علم و معرفت، سیاست و هنر و ادبیات و معماری و... است که شاید با تسامح بتوان وجه مشترک همگی آن‌ها را در نقد مدرنیسم و به چالش خواندن مواضع کلیدی و اساسی مدرنیسم دانست. وی در قسمت بعدی به شرحی کوتاه از تاریخچه و ویژگی‌های پست‌مدرن می‌پردازد و در ادامه به صورت اجمالی آرای «دریدا» و «فوکو» را بررسی می‌کند.

فصل دوازدهم: متفکران چند رگه

مؤلف در فصل پایانی کتاب به بررسی آرای «کارل پوپر» و «هانا آرنه» با عنوان متفکران چند رگه می‌پردازد؛ به این دلیل که متفکران مذکور در ذیل یک «ایسم» تعریف نمی‌شوند. وی معتقد است که پوپر، یک متفکر لیبرال و دموکرات است، ولی مطالب وی در این دو مقوله و همچنین برخی تفاسیر و گرایش‌های سوسیالیستی و مهم‌تر از آن، نوع روش‌شناسی وی سبب شده تا به راحتی در یکی از چارچوب‌های عمومی لیبرالیسم، دموکراسی و... قرار نگیرد. همچنین آرنه، نه تنها یک فاشیست و توتالیتار نیست، بلکه یکی از منتقدان جدی این آموزه است.

نقد کتاب:

کتاب حاضر را می‌توان دارای نقاط قوت و ضعف عمده‌ای دانست. نقاط قوت عمده‌ای آن عبارتند از: ارائه‌ی بینشی دایره‌المعارفی برای دانشجویان علوم انسانی (به ویژه علوم سیاسی)، در جهت شناخت نظریه‌های سیاسی در قرن بیستم.

اما عمده‌ترین و کوتاه‌ترین انتقاداتی که می‌شود بر این کتاب وارد دانست عبارتند از: یکم) بی‌معیار بودن نحوه‌ی انتخاب زمانی

نظریات مختلف، به این معنی که نویسنده‌ی محترم، دلیلی را که مبتنی بر اهمیت انتخاب قرن بیستم باشد، ارائه نداده است. دوم) عدم معرفی معیار جداسازی نظریات گوناگون عنوان شده در کتاب (کاری که ریتزر ۱۳۹۰ و بشیریه ۱۳۸۷ در کتاب‌های خود انجام داده‌اند) دیده نمی‌شود. سوم) مرور بسیار مختصر و اجمالی از نظریات و عدم توجه ویژه به پیشینه‌های فلسفی، تاریخی، اقتصادی، فرهنگی و حتی شخصی نظریه‌پردازان، چهارم) در فصل مربوط به محافظه‌کاری جای خالی نقش انقلاب فرانسه در پیدایش فلسفه‌ی سیاسی محافظه‌کاری و همچنین نقش اندیشمندان فرانسوی چون «دوبونالد» و «دومستر» و «ادموند برک» انگلیسی (پدر محافظه‌کاری) خالی است. پنجم) در فصول مربوط به سوسیالیسم و مارکسیسم و مکتب فرانکفورت، گویی نویسنده‌ی محترم چنانکه در خور این مکاتب سیاسی و فلسفی است، بدان‌ها نپرداخته است و در واقع از عمقی چندان برخوردار نیست. همچنین گنجاندن «یورگن هابرماس» در جرگه‌ی مکتب فرانکفورت جای تردید دارد. در فصل مربوط به توتالیتاریسم به شدت جای آراء نظریه‌پردازانی چون «کورن هاوزر» و «اریک فروم» احساس می‌شود. در فصل پست‌مدرنیسم نیز آراء کسانی چون «اریش بک»، «جیمسون» و «زیگموند باومن» به طور محسوس خالی است. اما در فصل آخر نگارنده‌ی محترم با وجود ارائه‌ی معیار شخصی خود و البته غیرقانع‌کننده به منفک کردن «کارل پوپر» و «هانا آرنه» از سایر نظریه‌پردازان پرداخته است؛ حال آنکه مباحث نظری در سایه روشن‌ها شکل می‌گیرد؛ به این تعبیر که نظریه‌ها در معرض خوانش‌های گوناگونند (البته قصد از گفتن این گزاره این نیست که در نسبی‌گرایی در غلت‌اند؛ به عبارت دیگر چرا متفکران دیگر را نمی‌توان در این فصل جای داد؛ به طور مثال بسیاری را اعتقاد بر این است که «روسو» یک مدافع تمام و کمال آزادی است ولی «آیزایا برلین» (در کتاب شش دشمن بزرگ آزادی) بر آن است که روسو برعکس، دشمن درجه اول آزادی است؛ و یا «لویی آلتوسر» در کتاب برای مارکس می‌نویسد که نباید از یک مارکس (به‌عنوان فردی که در تمام امر علمی‌اش از یک نظریه سخن می‌گوید)، سخن گفت بلکه مارکس دچار انقطاع معرفت‌شناختی است و در طی دوران علمی‌اش به بلوغ علمی نزدیک شده است و لذا خوانش انسان‌گرایانه از مارکس راه، برخلاف آنچه گرامشی و برخی از اعضای مکتب فرانکفورت بر آن تأکید داشتند، قبول نداشت. از سویی دیگر بر خود واژه چند رگه نیز نقدی اساسی وارد است: اگر چند رگه به معنای منابع الهام‌بخش فکری است که بسیاری از متفکران کتاب حاضر از منابع فکری (گاهی اوقات متناقض با هم) تأسی می‌پذیرند؛ و یا اگر منظور این است که نظریات آن‌ها در معرض خوانش‌های گوناگون است که باز هم انتخاب چنین واژه‌ای برای نام‌گذاری این فصل گمراه‌کننده است.